

Later Wittgenstein on Understanding as a Matter of Mind

Abolfazl Sabramiz* 

Assistant Professor of Philosophy ACECR
Institute for Humanities and Social Studies (IHSS),
Tehran, Iran.

Abstract

“What is understanding” is an important question in Later Wittgenstein's works. To examine what understanding is and his positive discussion of understanding, Wittgenstein first shows what understanding is not. According to him, in common sense, understanding is a special mental state that is the source of correct use. But he believes that understanding is not a matter of the mind. He means that understanding is not a mental experience, not a mental state, not a mental process, not a brain disposition. In this article, I examine Wittgenstein's view of why understanding is none of the three mental things (mental experience, mental state, mental process) mentioned above. Also, I will evaluate Wittgenstein's view and show that it is possible to challenge the claim that understanding is not a mental experience, not a mental state, not a mental process. In other words, I will show that Wittgenstein has failed to show that understanding is not a matter of the mind.


Keywords: Wittgenstein, understanding, mental experience, mental state, mental process.

* Corresponding Author: sabramiz@gmail.com

How to Cite: Sabramiz, A. (2020). Later Wittgenstein on Understanding as a Matter of Mind. *Hekmat va Falsafeh*, 67 (16) ,63-86.

فهم به مثابه امر ذهنی از منظر ویتگنشتاین متأخر

استادیار فلسفه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی،
تهران، ایران

ابوالفضل صبرآمیز* 

چکیده

بخش قابل توجهی از نظرات ویتگنشتاین متأخر درباره چیستی فهم است. ویتگنشتاین برای بررسی چیستی فهم و بحث ایجابی خود از فهم، ابتدا نشان می‌دهد که فهم چه نیست. از نظر او، در عرف، فهم یک احوال ویژه ذهنی دانسته می‌شود که سرچشمه کاربرد صحیح است. وی معتقد است که فهم یک امر ذهنی نیست. منظور او از اینکه فهم امر ذهنی نیست، این است که فهم نه یک تجربه ذهنی، نه یک حالت ذهنی، نه یک فرآیند ذهنی و نه نوعی استعداد/ تمایل مغز است. در این مقاله ضمن بررسی نظر ویتگنشتاین درباره اینکه چرا فهم هیچ کدام از سه امور ذهنی (تجربه، فرآیند و حالت ذهنی) گفته شده در بالا نیست به ارزیابی نظر ویتگنشتاین پرداخته شده و نشان داده می‌شود که می‌توان از منظرهای گوناگون درباره این ادعا که فهم یک حالت، فرآیند یا تجربه ذهنی نیست، اعتراض کرد. به عبارت بهتر، نشان خواهیم داد که ویتگنشتاین موفق نشده است که نشان بدهد فهم یک امر ذهنی نیست.

کلیدواژه‌ها: ویتگنشتاین، فهم، تجربه ذهنی، حالت ذهنی، فرآیند ذهنی.

مقدمه

ویتگنشتاین^۱ در بندهای ۱۴۵ و ۱۴۶ «پژوهش‌ها» به بررسی فهمیدن دنباله اعداد می‌پردازد. او این نکته را بررسی می‌کند که فرض کنید به فردی آموزش می‌دهیم دنباله اعداد زوج طبیعی را از ۰ تا ۹ بنویسد. فرد این دنباله را درست می‌نویسد، آیا می‌توانیم بگوییم او دنباله را فهمیده است؟ اگر این دنباله را ادامه دهد و نتواند تا عدد ۵۰ بدون اشتباه بنویسد، آنگاه می‌گویید او هنوز نفهمیده است. حال پرسش این است که چه زمانی می‌توانیم بگوییم او دنباله را فهمیده است؟ مثلاً اگر دنباله را تا عدد ۲۰۰ درست بنویسد؟ نکته مد نظر ویتگنشتاین این است که چه معیاری در دست داریم که بگوییم شخص چیزی را می‌فهمد. در مثال درک دستگاه اعداد که از آن به مثابه فهمیدن دنباله یاد می‌کنیم، رسیدن به این یا آن عدد خاص نمی‌تواند معیار فهمیدن باشد. «البته! چون دنباله نامتناهی است و تکه‌ای از آن که من می‌توانم به آن برسم، متناهی است» (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: ۱۴۷ بند). پس فهمیدن یک دنباله نمی‌تواند رسیدن به عددی خاص باشد.

پس معیار فهمیدن چیست؟ ویتگنشتاین در بندهای بعدی «پژوهش‌ها» درباره معیار فهم سخن می‌گوید، اما در این بندهای اولیه شروع بحث فهم ۱۴۵-۱۴۷، باور دارد که طبیعی است فکر کنیم «هنوز کاربرد، معیار فهمیدن است». از نظر او طبیعی است فکر کنیم زمانی که کسی فهمی از یک دنباله و یا فهمی از یک قاعده دارد، توانایی کاربرد آن قاعده را دارد. به عبارت دیگر، زمانی می‌توانم یک دنباله ریاضی را ادامه بدهم که آن دنباله را فهمیده باشم و سپس فهم خود را برای ادامه دنباله به کار می‌گیرم.

بنابراین در نگاه اول، ویتگنشتاین معتقد است «خود» فهم، یک حالت است و «معیار» فهمیدن، کاربرد است. این تصویر طبیعی و اولیه ما از فهم است. ویتگنشتاین قصد دارد تا این تصویر از فهم را به چالش بکشد و نشان دهد که این تصویر از فهم، تصویر نادرستی است. همانطور که ماری مک‌گین^۲ (۱۳۸۲) می‌گوید «ویتگنشتاین در نهایت می‌کوشد تا به ما بقبولاند که ما به وسوسه‌ای دچاریم که فرم‌های زبان‌مان را نادرست تعبیر کنیم و بر اثر این وسوسه است که دست به افسانه‌سرایی می‌زنیم».

1. Wittgenstein, L.

2. McGinn, M.

ویتگنشتاین در اول بند ۱۵۴ «پژوهش‌ها» می‌گوید، «تصور عمومی و شهود ما از به‌کارگیری زبان و درک قواعد ریاضی این است که در پشت این نشانه‌ها احوال ویژه ذهنی-ای وجود دارند که باعث می‌شود بگوییم حالا چیزی را فهمیدم. این احوال ویژه ذهنی می‌تواند نوعی تجربه ذهنی^۱، حالتی تمایلی یا استعدادی^۲ از مغز، حالتی ذهنی^۳ و یا فرآیند^۴ یا کنشی ذهنی باشد» (Baker and Hacker, 2005).

در ادامه به بررسی تجربه، حالت و فرآیند ذهنی خواهیم پرداخت و ضمن ارائه نظر ویتگنشتاین درباره اینکه چرا هیچ‌کدام از این امور ذهنی قوام‌بخش فهمیدن نیستند به نقد نظر ویتگنشتاین درباره هر یک از این حالات خواهیم پرداخت.

در این مقاله به بررسی حالت تمایلی یا استعدادی مغز از نظر ویتگنشتاین به دو دلیل نمی‌پردازیم؛ دلیل اول این است که منظور ویتگنشتاین از تمایل یا استعداد بسیار پیچیده است و بررسی آن نیازمند مقاله‌ای جداگانه به همراه شرح‌های مختلف از آن است و دلیل دوم این است که نقدی به معیار مالکیت در بحث فرآیند ذهنی می‌کنیم، این نقد برای استعدادی یا تمایلی دانستن فهم نیز قابل تسری است و برای همین این حالت را دوباره بررسی نمی‌کنیم.

۱. آیا فهم نوعی تجربه است؟

«پس آنچه می‌خواستم بگویم این بود: «هنگامی که او ناگهان می‌داند چگونه ادامه دهد، هنگامی که اصل حاکم بر نظام را می‌فهمد، پس امکان دارد در آن موقع او تجربه ویژه‌ای داشته» - و اگر از او پرسیده شود: «چه بود آن تجربه؟ هنگامی که ناگهان اصل را دریافتی چه چیز صورت گرفت؟» [...] اما آنچه او را در این امر توجیه می‌کند که در چنین حالتی بگوید، می‌فهمد و می‌داند چگونه ادامه دهد «احوالی» است که او تحت آن احوال چنان تجربه‌ای را داشت» (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۱۵۵).

ویتگنشتاین با این نکته مخالف است که فهم نوعی تجربه ذهنی است. وی معتقد است که برای فهمیدن امور، داشتن تجربه ذهنی نه شرط لازم و نه شرط کافی است. در ادامه منظور وی را از این امر بیان خواهیم کرد که «فهم، نوعی تجربه ذهنی نیست».

-
1. Mental experience
 2. Disposition
 3. Mental state
 4. Mental process

منظور از اینکه فهم، نوعی تجربه ذهنی است، می‌تواند این باشد که فرد دارای «احوالی است که او تحت آن احوال چنان تجربه‌ای را» دارد (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۱۵۵). یکی از رایج‌ترین تصورات درباره تجربه ذهنی به ذهن آمدن تصویر خاص به همراه شنیدن یک واژه است. ویتگنشتاین در آخر بند ۱۳۹ می‌گوید: «... هنگامی که واژه‌ای را می‌فهمیم به راستی چه چیزی به ذهن ما می‌آید؟ آیا چیزی مانند یک تصویر نیست؟... خوب فرض کنیم هنگامی که واژه «مکعب» را می‌شنوید، تصویری، مثلاً نقش یک مکعب در ذهن شما پدید می‌آید. این تصویر به چه مفهوم می‌تواند یا نمی‌تواند با کاربرد واژه‌ی مکعب جور باشد؟» (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۱۳۹).

یکی از گزینه‌های قوام‌بخش فهم این است که تصور کنیم وقتی چیزی را می‌فهمیم، تصویر آن چیز در یک لحظه پشت کاربرد واژه یا همراه آن است؛ یعنی تصور و تصویر ذهنی به مثابه احوالی ویژه که همراه یا در پس فهمیدن است، گزینه مناسبی است برای اینکه بگوییم لازمه فهمیدن و یا قوام‌بخش فهم این تصور ذهنی به مثابه تجربه‌ای ذهنی است. ویتگنشتاین معتقد است که برای فهم به همراهی تصویر ذهنی نیازی نیست. او معتقد است که «امکان دارد ضروری به نظر برسد که -دست‌کم در برخی موارد- وقتی واژه «سرخ» را همراه با فهم می‌شنویم تصویری قرمز در ذهنم نقش بسته باشد»، اما فوراً پاسخ می‌دهد که «چرا نباید به جای تصور کردن لکه‌ای سرخ، کاغذ سرخ را نگاه کنم؛ تصویر بصری فقط زنده‌تر خواهد بود» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳).

پاسخ ویتگنشتاین به این تصور که فهمیدن نیازمند تجربه ذهنی خاصی مثل تصور کردن واژه‌ای است که می‌شنویم این است که هیچ ضرورتی ندارد که برای فهمیدن واژه‌ای، تصور ذهنی خاصی ملازم آن باشد. در واقع تا اینجا ویتگنشتاین نمی‌گوید که تصور ذهنی لازمه فهم نیست، بلکه می‌گوید این اشتباه است که فرض کنیم تصور ذهنی خاصی لازمه فهم است (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۵۷). معمولاً فرض می‌کنند که داشتن تصویر ذهنی از این جهت ضروری است که بیان و ابژه‌ای را که آن تصویر بدان دلالت می‌کند، به هم ربط دهد. این امر نمی‌تواند شرط کلی باشد: در غیر این صورت، فهمیدن دستور «لکه‌ای زرد را تصور کن!» بدون اجرای آن غیر ممکن خواهد بود (گلاک، ۱۳۸۸). برای مثال، این اشتباه است که فکر کنیم برای فهمیدن واژه دریا حتماً لازم است تصور دریا را داشته باشیم، بلکه ممکن است

فردی تصور خاطره‌ای را داشته باشد که در نزدیکی دریا برایش افتاده است. بنابراین، لازمه فهم، داشتن تصویری خاص نیست.

گام بعدی ویتگنشتاین این است که نشان بدهد برای فهم واژه‌ای لازم نیست حتماً تصویری تصادفی نیز در ذهن داشته باشیم. در واقع، وی در گام قبل نشان داد که برای فهمیدن لازم نیست تا تصور خاصی همراه آن باشد و در اینجا نشان خواهد داد که اصلاً لازم نیست که هیچ تصور ذهنی‌ای همراه فهم باشد. برای مثال اگر از فردی که می‌گوید «حالا می‌دانم چگونه باید ادامه بدهم» یا «حالا فهمیدم» بخواهیم تجربه ذهنی‌اش را توصیف کند، کاملاً محتمل است که «همچنین موردی را تصور کنیم که در آن ابتدا هیچ اتفاقی در ذهن نیفتد جز آنکه او ناگهان گفت حالا می‌دانم چگونه ادامه دهم...» (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۱۷۹). از نظر ویتگنشتاین «کاملاً گمراه کننده است که مثلاً آن واژه [یعنی «می‌دانم چگونه...»] را توصیف حالت ذهنی بدانیم...» (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۱۸۰).

در واقع ویتگنشتاین تلاش می‌کند تا ما را از بدفهمی گرامر واژه فهم و حالت ذهنی نجات دهد، چراکه به نظر وی، فلاسفه مستعد افتادن در دام بدفهمی از گرامر واژه‌های زبان هستند. از این روست که وی گره زدن فهم «فهم» را به توصیف حالت ذهنی، ناشی از بدفهمی‌ای گرامری می‌داند.

۱-۱. ارزیابی تجربه ذهنی و فهم زبانی

ویتگنشتاین می‌نویسد «کاملاً محتمل است که اگر از کسی پرسیم وقتی چیزی را می‌فهمد، چه در ذهنش بوده است، آن فرد پاسخ بدهد هیچ چیز» (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۱۷۹). منظور ویتگنشتاین از تجربه ذهنی داشتن تصور یا تصویری ذهنی است. بدین معنا که لازم نیست تصور یا تصویر ذهنی خاصی همراه فهمیدن کلمه یا عبارتی باشد.

نکته مدنظر ویتگنشتاین، نکته درستی به نظر می‌رسد؛ فهمیدن کلمه‌ها و عبارت‌های زبانی لزوماً با تصویر و تصور ذهنی خاصی همراه نیست. اتفاقاً برعکس به ندرت فهم کلمه و یا عبارتی با تصویر ذهنی خاصی همراه است. هنگام خواندن متنی نوشتاری یا هنگام گوش دادن به سخنرانی و به طور کلی در حین فعالیت‌های روزمره، عبارت‌ها و کلمه‌هایی را که می‌بینیم و می‌شنویم، بدون آنکه لزوماً تصور و یا تصویر ذهنی خاصی همراه آن‌ها به ذهن مان بیاید.

آنچه در اینجا می‌خواهیم بررسی کنیم، تجربه شنیداری^۱ است. سخن اصلی در رد اینکه فهم نوعی تجربه ذهنی نیست، نشان دادن این نکته بود که تصور و تصویر ذهنی، لازمه فهمیدن نیست. فهمیدن نوعی تجربه ذهنی نیست. البته ویتگنشتاین بررسی نمی‌کند که آیا فهمیدن نوعی تجربه ذهنی شنیداری است یا خیر.

در ادامه این امر را که فهم زبانی، تجربه شنیداری هست یا خیر، بررسی کرده و منظورمان را از تجربه شنیداری توضیح خواهیم داد.

معمولاً گفته می‌شود که به محض مواجهه با عبارت‌ها و جمله‌های زبانی آن‌ها را می‌فهمیم. به لحاظ پدیداری این مسأله به مثابه نوعی تجربه در نظر گرفته می‌شود (Smith, 2010; Pettit, 2002; O'Callaghan, 2010). اسمیت^۲ (۲۰۰۹) برای نشان دادن اینکه صوت زبانی نوعی تجربه است از ما می‌خواهد که به صورت شهودی تفاوت تجربه میان شنیدن اصوات زبانی در زبانی آشنا با شنیدن اصوات زبانی در زبانی ناآشنا را در نظر بگیریم. شنیدن عبارت‌های زبانی در زبانی که می‌شناسیم کاملاً متفاوت است از شنیدن کلمات در زبانی که نمی‌شناسیم. همچنین وی معتقد است که تجربه شنیدن صوت زبانی حتی در زبانی که نمی‌شناسیم، متفاوت از تجربه شنیدن اصوات غیرزبانی است. چنین تجربه‌ای قابل تصور است. برای مثال، به صورت شهودی می‌توان حدس زد زمانی که صوتی زبانی (مثلاً صوت زبان چینی که با آن آشنا نیستیم) را می‌شنویم، تجربه‌ای مانند این داریم که می‌دانیم صوتی که می‌شنویم، نوعی زبان است؛ به خصوص اگر چنین تجربه‌ای را با زمانی مقایسه کنیم که تنها صداهایی را از محیط اطراف می‌شنویم؛ در این حالت تجربه زبان بودن این نوع صداها را نداریم.

او کالهن^۳ (۲۰۱۰) از پژوهشگرانی است که شنیدن صوت زبانی را تجربه‌ای شنیداری از نوع ادراک شنیداری می‌داند. وی معتقد است که تفاوت شنیدن صوت زبانی در زبانی که می‌شناسیم با زبانی که نمی‌شناسیم، تفاوتی از نوع تفاوت در تجربه است. منظور وی از تجربه، هر پدیدار مشخص فکری اعم از احساسات عاطفی، احساسات بدنی و یا تصویری است. پرنز^۴ (۲۰۰۶) نیز معتقد است وقتی انگلیسی‌زبان تک زبانه، کلمه آلمانی Hund را می‌شنود

1. Auditory experience
2. Smith, B.
3. O'Callaghan, C.
4. Prinz, J.

در حالی که آن را نمی‌فهمد، تجربه‌ای کاملاً متفاوت از فردی آلمانی‌زبان دارد که کلمه Hund [=سگ] را می‌شنود و معنای آن را می‌فهمد.

با توجه به آنچه گفتیم و مثال‌های ذکر شده در بالا، تجربه شنیدن صوت زبانی در زبانی آشنا - به لحاظ شهودی و پدیداری - نوعی تجربه به‌شمار می‌آید. از دیدگاه اول شخص به لحاظ پدیداری هنگامی که صوتی را در زبان ناآشنا می‌شنویم، تجربه ذهنی متفاوتی از شنیدن صوت در زبانی آشنا داریم.^۱ بنابراین، هرچند ویتگنشتاین در اینکه فهم نوعی تجربه نیست به نکته درستی اشاره کرده است که تصور و تصویر ذهنی؛ یعنی نوعی حالت ذهنی تصویری خاص برای فهمیدن عبارت یا کلمه‌ای زبانی، نه کافی است و نه لازم، اما وی به این نکته نپرداخته است که می‌توانیم از نوعی تجربه شنیداری سخن بگوییم. در واقع فهم زبانی از نوعی کیفیت ذهنی برخوردار است که می‌توان از آن به مثابه تجربه شنیداری یاد کرد.

بنابراین استدلال‌های ویتگنشتاین برای اینکه فهم زبانی نوعی تجربه نیست، استدلال‌هایی ناکافی هستند و به همه انواع تجارب ذهنی توجه ندارند. هرچند باید اشاره کنیم که ویتگنشتاین در «گرامر فلسفی» (۱۹۷۴) از تفاوت تجربه دو بیننده بازی شطرنج سخن می‌گوید که یکی قواعد را می‌داند و دیگری قواعد بازی را نمی‌داند. وی معتقد است که آن‌ها دو تجربه واقعاً متفاوت دارند. این تفاوت در تجربه‌ها به این جهت است که یکی قواعد بازی را می‌شناسد و دیگری قواعد بازی را نمی‌شناسد، اما این دلیل نمی‌شود که شناخت نوعی تجربه باشد. به همین ترتیب می‌توان گفت اگر فهم زبانی، شناخت معنای گفته‌ای در نظر گرفته شود، هرچند ممکن است تجربه خاصی را تداعی کند، اما دلیل نمی‌شود که فهم زبانی را نوعی تجربه ذهنی بدانیم. حال با توجه به این نقل قول، اگر فرض کنیم که سخن ویتگنشتاین درست است، پس او باید نشان بدهد که چرا خصوصیات زبانی جزئی از محتوای تجربه شنیداری ما نیستند. به عبارت دیگر، ویتگنشتاین در مثال شطرنج معتقد است که تفاوت

۱. منظور از پدیداری - در اینجا - آن چیزی است که آندرس نس از آن تحت عنوان «بُعد تعریف‌کننده رخدادها و حالت‌های تجربی» یاد می‌کند. بر اساس تعریف او «شخصیت پدیداری» (phenomenal character) هر رخداد با حالت ذهنی براساس ویژگی‌های سابعکتیو و تجربه‌ای آن حالت یا رخداد ساخته می‌شود. وی همچنین به این نکته توجه می‌دهد که براساس این تعریف بیشتر مثال‌هایی از جنس کیفی - حسی (sensory-qualitative) مثلاً دردناک بودن دردها، شعاع افق هنگام غروب و... به ذهن می‌رسد، اما نباید آن را «طبق تعریف» به این امور محدود کرد. از نظر او «تفکرات آگاهانه، تجربه فهم سخنان [خود و دیگران]، بصیرت‌های ناگهانی اخلاقیاتی و ریاضیاتی و...» هم از شخصیتی پدیداری، اما از نوعی کاملاً متفاوت با نمونه‌های کیفی - حسی برخوردارند (Nes, 2016).

تجربه کسی که قواعد بازی شطرنج را می‌داند با کسی که این قواعد را نمی‌شناسد به این امر منجر نمی‌شود که شناخت، نوعی تجربه باشد. حال اگر این امر را به فهم زبانی تسری بدهیم، وی قاعدتاً باید معتقد باشد که تفاوت تجربه فهم زبانی در مورد زبانی که می‌شناسیم با زبانی که نمی‌شناسیم به این امر منجر نمی‌شود که فهم زبانی نوعی تجربه باشد. در اینجا باید گفت مثال دانستن قواعد شطرنج لزوماً با فهمیدن عبارت‌های زبانی یکسان نیست، چرا که قواعد شطرنج یا خصوصیات قواعد شطرنج جزئی از محتوای تجربه ما از شطرنج نیست، اما خصوصیات زبانی مثل معنا می‌تواند جزئی از تجربه ذهنی شنیداری ما باشد (Siegel, 2006). حال اگر خصوصیات زبانی جزئی از تجربه شنیداری ما باشند، آنگاه فهم زبانی نیز می‌تواند تجربه‌ای ذهنی قلمداد شود.

به طور خلاصه، نکته ما این است که ویتگنشتاین برای اینکه نشان دهد فهم نوعی تجربه ذهنی نیست باید گام‌های بیشتری را بردارد که شامل نشان دادن این نکته باشد که فهم زبانی نوعی تجربه ذهنی شنیداری نیز نیست.

۲. آیا فهمیدن نوعی فرآیند ذهنی است؟

«... آیا از این نتیجه می‌شود که من جمله «حالا می‌فهمم...» یا «حالا می‌توانم ادامه دهم» را به عنوان توصیف فرآیندی به کار می‌گیرم که در پشت فرآیند گفتن فرمول یا در کنار آن رخ می‌نماید؟ ...»

سعی کنید اصلاً به فهم به عنوان «فرآیند ذهنی» فکر نکنید، چرا که همین عبارت است که شما را گیج می‌کند. بلکه از خود بپرسید: در چه جور حالتی، در چه گونه‌ای از احوال، می‌گوییم «حالا می‌دانم چگونه ادامه دهم»، منظورم این است که کی متوجه فرمول شده‌ام؟ اگر اینکه فهم، فرآیندی ذهنی است به این مفهوم باشد که فرآیندهایی (شامل فرآیندهای ذهنی) وجود دارند که مختص فهم هستند، فهم یک فرآیند ذهنی نیست (زیاد و کم شدن درد، شنیدن یک آوا یا جمله و اینها فرآیند ذهنی هستند) (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۱۵۴).

«فهمیدن را فرآیندی بنامیم ملازم شنیدن، غلط است» (برگه‌ها، ۱۳۸۴: بند ۱۶۳).

ویتگنشتاین حداقل دو استدلال برای اینکه نشان دهد فهمیدن اصلاً نوعی فرآیند ذهنی نیست، ذکر می‌کند. اولین استدلال او این است که معیارهای اینکه بگوییم چه فرآیند ذهنی-ای هنگام سخن گفتن یا نوشتن در جریان است با معیارهای فهمیدن متفاوت است. دومین استدلال وی این است که خود مفهوم فرآیند ذهنی، مفهوم روشنی نیست و ممکن است

شخص از این مفهوم چیزی شبیه تجربه‌ای درونی را در نظر داشته باشد که با درون‌بینی قابل گزارش دادن است (کنی، ۱۳۹۲).

ویتگنشتاین منکر وجود فرآیند ذهنی نیست، تنها نکته او این است که این فرآیندها، برخلاف تصویر عمومی که ممکن است فهمیدن را نوعی فرآیند ذهنی بدانند، ربطی به فهمیدن ندارند (ن. ک: پژوهش‌ها: بند ۱۵۴). نکته مورد نظر وی این است که میان فهمیدن یک عبارت و فرآیند ذهنی تلازم و هماهنگی وجود ندارد. بنابراین، در اینجا باید منظور ویتگنشتاین از اینکه چه چیزی را فرآیند ذهنی می‌داند، مشخص کنیم.

اولین نکته‌ای که از فرآیند بودن، برداشت می‌شود این است که فرآیند در طول زمان معینی اتفاق می‌افتد. فرآیند ابتدا، میانه و انتها دارد (Baker and Hacker, 200). ممکن است فرآیندی در وسط آن قطع شود و یا اینکه همزمان شود با فرآیندهای دیگر (کنی، ۱۳۹۲). برای مثال، شما تصور کنید در حال فکر کردن به موضوعی هستید، فکر شما در زمان واقعی اتفاق می‌افتد و در طول زمانی که شما فکر می‌کنید، این فکر کردن استمرار دارد. همچنین ممکن است در وسط این طول زمان، فکر شما توسط عاملی بیرونی قطع شود؛ بنابراین، فکر کردن نوعی فرآیند به‌شمار می‌آید. اما فهمیدن چه؟ آیا آن نیز فرآیند محسوب می‌شود؟

فرض کنید بگوییم کسی از دیروز تا الان به طور لاینقطع باور داشته است که دیروز در زمان خاصی باران باریده است. آیا چنین چیزی ممکن است؟ یعنی آیا ممکن است که به طور مداوم در زمان مشخص و واقعی چیزی را باور داشت یا فهمید. همانطور که ویتگنشتاین می‌گوید «قطع باور زمان ناباوری خواهد بود و نه مثلاً عزل توجه از امر مورد باور، مثلاً خواب» (برگه‌ها، ۱۳۸۴: بند ۸۵).

بنابراین یکی از تفاوت‌های فرآیند ذهنی با فهمیدن این است که هیچ‌گاه نمی‌گوییم زمانی که فردی خواب است، موضوعی را که وی تا قبل از خواب فهمیده بود، الان در خواب نمی‌فهمد. مسلم است فردی که خواب است، فکر نمی‌کند و یا فرآیند ذهنی قبل از خوابش در هنگامی که خواب است، قطع می‌شود. این قابلیت قطع شدن به این جهت است که فرآیند ذهنی در زمان واقعی و در ابتدا و انتهای زمانی اتفاق می‌افتد و هرگاه در میانه این زمان اتفاق دیگری بیفتد خودبه‌خود فرآیند قبلی قطع می‌شود، اما درباره فهم و یا فهمیدن این گونه نیست.

نکته آخر بند ۸۵ «برگه‌ها» که در بالا ذکر کردیم علاوه بر اینکه بر این موضوع تأکید دارد که فرآیند ذهنی با قطع توجه از آن، قطع می‌شود، تفاوت دیگری را نیز بین فهم و فرآیند ذهنی نشان می‌دهد و آن اینکه فرآیند ذهنی ممکن است همزمان با فرآیند دیگری رخ بدهد. برای مثال، درد داشتن و شنیدن صدای پیانو، شنیدن صدایی، یک فرآیند است که ابتدا، میانه و انتها دارد و درد داشتن نیز همینگونه است، یک فرآیند است. ممکن است شما دندان درد داشته باشید و صدای پیانو را بشنوید (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۶۶۶)؛ شما توجه خود را به گوش دادن پیانو معطوف می‌کنید و از شدت احساس دردتان کم می‌شود، اما اگر توجه خود را به فهم یک دنباله اعداد کم کنید آیا دیگر آن را نمی‌فهمید؟ مسلماً اینطور نیست. ویتگنشتاین (۱۹۷۴) یکی دیگر از تفاوت‌های فهم با فرآیند ذهنی را تفاوت در معیار تملک این دو می‌داند (کنی، ۱۳۹۲). وی برای نشان دادن این تفاوت از ما می‌خواهد، فرض کنیم به شما می‌گویند با توجه کامل متنی را بخوان و سپس گزارشی از آنچه در ذهنت آمد ارائه کن (برای مثال به بند ۹۱ «برگه‌ها» نگاه کنید). شما متن را می‌خوانید و تصورات و یا فکری را گزارش می‌دهید که در طول خواندن متن از ذهنتان می‌گذرد. معیار اینکه این گزارش درست باشد یا نه، چیست یا چه کسی است؟ به نظر می‌رسد تنها خود شما معیار درستی این گزارش هستید. حالا فرض کنید به شما می‌گویند متنی را بخوان و بگو این متن چه می‌گوید؛ یعنی فهم شما را از متنی می‌خواهند، مثلاً تفسیر یک شعر. معیار اینکه شما فهمیده‌اید یا نه دیگر خودتان نیستید، بلکه دیگران هستند. بنابراین، معیار تصمیم‌گیری درباره فهمیدن یا نفهمیدن، امری متفاوت است با معیار تصمیم‌گیری درباره داشتن یا نداشتن فرآیندی ذهنی.

دلیل دیگری که ویتگنشتاین در رد این امر ذکر می‌کند که فهم، نوعی فرآیند ذهنی است، اغتشاش مفهومی فرآیند ذهنی است. وی معتقد است ما درباره حالت‌ها و به خصوص فرآیندهای ذهنی حرف می‌زنیم و فهم را به آن‌ها نسبت می‌دهیم، اما سرشت آن‌ها را مشخص نمی‌کنیم (پژوهش‌ها: بند ۳۰۸). در حقیقت ویتگنشتاین (پژوهش‌ها: بند ۳۶۳) معتقد است فرآیندهای ذهنی همه غریبند. وی می‌نویسد: «... انگار که کسی بگوید: «ساعت، زمان را به ما می‌گوید. اما اینکه زمان چیست، هنوز معلوم نشده است و از این بابت که زمان را اصلاً برای چه می‌گویند، آن هم فعلاً اینجا مطرح نیست.»»

اعتقاد ویتگنشتاین دربارهٔ اغتشاش مفهومی فرآیندهای ذهنی و درونی به این نکته بازمی‌گردد که هنگام صحبت کردن از چنین فرآیندهایی اصلاً نمی‌دانیم دربارهٔ چه چیزی سخن می‌گوییم. برای مثال در «برگه‌ها» بند ۴۶۹ می‌نویسد: «تصور کن کسی بگوید: «انسان امید می‌ورزد» چگونه باید این پدیدهٔ عام تاریخی - طبیعی را توصیف کرد؟ می‌توان کودکی را به مشاهده گرفت و منتظر ماند تا روزی امید بروز دهد و آن وقت می‌توان گفت: «امروز او برای اولین بار امید ورزید». اما این قطعاً ظن عجبی دارد! اگرچه کاملاً طبیعی است که بگوییم «امروز او برای اولین بار گفت امیدوارم». و چرا عجب؟ دربارهٔ یک نوزاد نمی‌گوییم، امیدوار است... نمی‌گوییم هم، امیدوار نیست... اما دربارهٔ فرد بالغ می‌گوییم. ولی حال گفته می‌شود: نمی‌توان مطمئن بود که کودک کی واقعا شروع به امید ورزیدن می‌کند، زیرا امیدورزی فرآیندی درونی است. چه حرف مهملی! پس اصلاً از کجا می‌دانیم که دربارهٔ چه چیزی داریم حرف می‌زنیم؟»

یا در بند ۱۱۳ «برگه‌ها» می‌نویسد: «کاربرد عبارتی مثل «فکر کردن» مغشوش است و نمی‌توانیم توقع واضح بودن این کاربرد را نیز داشته باشیم». وی معتقد است این حرف را دربارهٔ «همهٔ افعال روانشناختی مان» می‌توان گفت، چراکه چندان آسان نمی‌توان به دید روشن و کلی‌ای از این عبارات‌های زبانی رسید.

ماری مک‌گین (۱۳۸۲) معتقد است، قدرت پنهان پژوهش ویتگنشتاین دربارهٔ فهم این است که نظر ما را از توجه به اندیشه دربارهٔ آنچه تو می‌گویی، یعنی آنچه در اندرون فاعل شناسا (اعم از ذهن یا مغز او) می‌گذرد، برمی‌گیرد و ملتفت به آن چیزی می‌کند که دستور زبان این مفهوم (چگونگی عملکرد این مفهوم در یک شکل زندگی) دربارهٔ ماهیت آن حالتی آشکار می‌کند که این مفهوم در این شکل زندگی به وصف آن می‌پردازد. وقتی به دستور زبان مفهوم فهم دقیق نگاه کنیم - یعنی در اینکه واژه‌های «من می‌فهمم» «او می‌فهمد» و... - درمی‌یابیم که آن به سادگی بدان صورت عمل نمی‌کند که ما مایلیم تصور کنیم؛ یعنی همچون فرآیندی که وقتی گوینده واژه‌ای را می‌شنود آن را می‌فهمد در اندرون او روی می‌دهد. سعی ما به تبیین ماهیت این حالت درونی به بیان توجیهی دقیق‌تر از حالت فهم نمی‌انجامد، بلکه سعی‌ای بیهوده است، چراکه حالت فهم به طور کامل چیزی غیر از آن تصویر حالت درونی است که القا می‌شود. در واقع فهم حالت معینی از سازوکار درونی را وصف نمی‌کند.

این بحث ویتگنشتاین دربارهٔ معشوش بودن مفاهیم درونی، بحثی چند لایه است که تبعات بسیاری نیز در پی دارد. بخشی از آن به نگاه ویتگنشتاین دربارهٔ سرشت این عبارات‌ها باز می‌گردد. از نظر ویتگنشتاین تنها گرامر - به معنایی که خود وی استفاده می‌کند - می‌تواند دربارهٔ سرشت این مفاهیم سخن درستی بگوید. لایهٔ دیگری از این بحث به نسبت میان امر درونی و همبسته‌های فیزیولوژیکی و عصب‌شناسی آن بازمی‌گردد. بخشی دیگری از این بحث به تفاوت مقوله‌بندی مفاهیم فلسفی و علمی بازمی‌گردد. همچنین رد دسترسی درونی به محتویات ذهنی‌مان و نیز حتی عدم امکان زبانی خصوصی به این بحث مرتبط است. بنابراین، دلیلی که ویتگنشتاین برای اینکه فهم را فرآیندی ذهنی نداند، ذکر می‌کند به نوعی با بخش بزرگی از تفکرات وی درگیر می‌شود.

۲-۱. ارزیابی فرآیند ذهنی و فهم زبانی

ویتگنشتاین برای اینکه نشان بدهد فهمیدن نوعی فرآیند ذهنی نیست در «گرامر فلسفی» (۱۹۷۴) می‌نویسد: «بگذارید دربارهٔ گرامر کلمهٔ «فهم» روشن سخن بگوییم: «ما چه زمانی جمله‌ای را می‌فهمیم؟» آیا وقتی کل جمله را بیان کردیم؟ یا حین بیان جمله؟ آیا فهمیدن، فرآیندی مفصل‌بندی شده و منقطع است؛ نظیر بر زبان آوردن جمله و آیا مفصل‌بندی آن دقیقاً مطابق با [بیان] جمله است؟ یا امری مفصل‌بندی نشده است که همراه با جمله است به همان نحو که زیرآهنگ ثابتی ملودی را همراهی می‌کند؟»

ویتگنشتاین در اینجا می‌پرسد آیا فهمیدن امری است منقطع و مفصل‌بندی شده و یا نه. پاسخ مشخص است که فهمیدن مفصل‌بندی شده نیست؛ برخلاف خود جمله زبانی و بنابراین وی نتیجه می‌گیرد که شنیدن صوت زبان نوعی فرآیند است، اما فهمیدن نوعی فرآیند نیست. آیا ویتگنشتاین در اینجا مثال درستی انتخاب کرده است. آیا شنیدن جمله امری مفصل‌بندی شده است؟ در مرحله اول می‌توانیم پرسیم آیا صوت زبانی، صدایی قطعه‌قطعه شده است. به طور قطعی، کلمات را به صورت مفصل و قطعه‌قطعه شده می‌شنویم. این بحث بخشی از موضوع آواشناسی^۱ در رشتهٔ زبان‌شناسی است که در اینجا به این مبحث کاری نداریم. نکتهٔ اصلی ما در اینجا این است که برخلاف دیدن کلمه از روی نوشتار، شنیدن کلمات از روی صوت زبانی گوینده، قطعه‌قطعه و مفصل‌بندی شده نیست (Smith, 2009)؛

1. Phonetic

یعنی صوت زبانی و موج به صورت پیوسته تولید می‌شود. گرچه پیشرفت زبان (گوشتی) و تکامل حنجره باعث تولید صوت زبانی توسط انسان شده است و باعث شده توانایی ایجاد تمایز بین صداهای مختلف را داشته باشیم و همچنین موجب شده تا صوت زبانی را اینگونه تولید کنیم، سیگنال‌های صوتی تولید شده توسط انسان به صورت منقطع منقطع و برخلاف حالت نوشتاری - آنطور که ما کلمات را می‌بینیم - تولید نمی‌شوند.

بهترین مثال از منقطع بودن صوت انسانی، شنیدن صوت زبانی به زبانی است که هیچ چیزی از آن نمی‌دانیم؛ برای مثال، صوت زبان چینی. زمانی که ما صوت چینی را می‌شنویم، آن را به صورت منقطع و مفصل‌بندی شده نمی‌شنویم. نمی‌توانیم بگوییم کلمات کجا تمام می‌شوند و کلمات جدید کجا شروع می‌شوند. ویتگنشتاین خود نیز به این نکته اذعان داشته است. وی در «فرهنگ و ارزش» می‌نویسد: «وقتی که به فردی چینی گوش می‌دهیم، تمایل داریم حرف زدن او را غرغره کردنی ناواضح بنامیم. کسی که چینی بلد است در حرف زدن او، زبان را باز خواهد شناخت» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۳).

وی تاکید دارد «کسی که چینی بلد است در شنیدن صوت چینی، زبان را باز خواهد شناخت»؛ از این نکته می‌توان استفاده کرد و بیان کرد که شنیدن صوت زبانی امری شناختی است؛ یعنی اینکه صوت زبانی به خودی خود صوت زبانی نیست، بلکه شنیدن آن از جانب فردی که به آن زبان آشناست، موجب می‌شود تا صوت زبانی را همچون زبانی خاص بشنود. به عبارت دیگر، منقطع و منقطع شنیدن صوت زبانی توانایی فردی است که با آن زبان آشنا است. بنابراین، اگر منظور ویتگنشتاین در اینکه «جمله را به صورت مفصل‌بندی شده می‌شنویم»، این باشد که صوت زبانی، امری مفصل‌بندی شده و منقطع است، در صورتی که فهم نیست، اشتباه است چراکه منقطع شنیدن صوت زبانی توانایی انسانی است که با آن زبان آشنا است و فهم جمله زبانی به این توانایی مربوط است.

نکته اول ویتگنشتاین و پرسشی که مطرح می‌کند همچنان پرسش مهمی است؛ فهمیدن جمله‌ای در کجای آن جمله اتفاق می‌افتد، در اول جمله، میانه یا انتهای آن؟ یا فهم در کل جمله وجود دارد؟ این پرسش از این لحاظ پرسش مهمی به‌شمار می‌آید که صوت (در معنای خام آن، یعنی سیگنالی که انسان تولید می‌کند) در طول زمان و به صورت خطی است^۱، اما به نظر نمی‌رسد که فهم جمله به صورت خطی تکمیل شود. در واقع پاسخ این پرسش که ما

۱. سوسور (۱۳۷۸) از خطی بودن صوت به مثابه اصل دوم نشانه‌شناسی یاد می‌کند.

چگونه جمله‌ای را می‌فهمیم، این است که فهم جمله، لزوماً به صورت خطی نیست. همچنین اگر معتقد باشیم که فهمیدن در یک «آن» رخ می‌دهد، آنگاه به سیاق پرسش بند ۱۳۸ «پژوهش‌ها» می‌توان «پرسید» که شنیدن جمله، امری زمان‌بر است، اما فهمیدن آن در یک «آن» رخ می‌دهد و این امر چگونه ممکن است. به هر حال این پرسش‌ها، پرسش‌های میان رشته‌ای فلسفه، زبان‌شناسی و روان‌شناسی زبان است. نکته‌ما در اینجا این است که مثال ویتگنشتاین برای اینکه نشان دهد فهمیدن عبارتی زبانی برخلاف شنیدن آن، امری مفصل‌بندی شده و مجزا نیست، مثالی است که به بررسی بیشتری نیاز دارد؛ از یک سو، صوت زبانی امری منقطع نیست، بلکه برای کسی که زبانی را می‌داند، منقطع شنیده می‌شود. از سوی دیگر، فهمیدن جمله زبانی به این نوع شناخت زبانی بستگی دارد؛ بنابراین، در همتی‌دگی صوت زبانی و فهم زبانی، پیچیده‌تر از آن است که بخواهیم با مقایسه میان آن دو، یکی را نوعی فرآیند بدانیم و دیگری را نه.

نکته دیگری که مطرح کردیم این بود که از نظر ویتگنشتاین معیار تملک فرآیندی ذهنی و مثلاً گزارش از اینکه هنگام خواندن متنی چه در ذهن شما گذشته است، خود شما باید، اما معیار فهمیدن مثلاً شعری یا عبارتی، دیگران هستند و نه خود شما. اگر معتقد باشیم معیار فهمیدن دیگران هستند، ممکن است با اعتراضی شبیه آنچه سرل^۱ در استدلال اتاق چینی^۲ مطرح کرده است، روبه‌رو شویم.^۳ در واقع همانند فرد درون اتاق چینی، مثلاً فرض کنید شما

1. Searle, J.

2. The Chinese Room Argument

۳. فرض کنید شما، فرد انگلیسی تک‌زبان‌ای هستید که در یک اتاق بزرگ در بسته‌ای نشسته‌اید. در این اتاق دسته‌ای بزرگ از نوشته‌های چینی و دسته دیگری شامل حروف چینی قرار دارد. حال فرض کنید مجموعه قواعدی به زبان انگلیسی وجود دارد که می‌گوید کدام نشانه از دسته اول با دسته دوم متناسب است. این مجموعه قواعد هیچ چیز درباره معنای کلمات چینی به ما نمی‌گویند و تنها برای وصل کردن یک نشانه صوری به نشانه صوری دیگر قابل استفاده‌اند. در این حالت، شما تنها از طریق شکل نشانه‌ها تشخیص می‌دهید که کدام نشانه را به نشانه دیگر وصل کنید. حال فرض کنید مجموعه سومی از علائم چینی به همراه سلسله دستورالعمل دیگری را به داخل اتاق می‌فرستند و شما با استفاده از این دستورالعمل‌ها می‌توانید مؤلفه‌هایی از دسته سوم را به دو دسته اول مرتبط کنید و مجموعه مشخصی از علائم چینی را که تنها از طریق شکل‌شان آن‌ها را می‌شناسید همچون واکنش به بیرون بفرستید. مجموعه اول اطلاعاتی برای تنظیم داستانی به زبان چینی است، مجموعه دوم خود داستان و مجموعه سوم، پرسش‌هایی به زبان چینی است که در قالب علائم صوری چینی و تنها از طریق شکل‌شان برای شما قابلیت تشخیص پیدا کرده‌اند و شما براساس آن‌ها قادر شده‌اید پاسخ‌هایی به زبان چینی به پرسش‌ها تهیه کنید. مجموعه قواعدی را که در این مثال به زبان انگلیسی در اختیار شما -

با موجودی روبه‌رو می‌شوید که می‌تواند مانند شما حرف بزند و شما می‌توانید با او گفت‌وگو داشته باشید. او به پرسش‌های شما پاسخ می‌دهد و حتی با یکدیگر شوخی می‌کنید. اگر با چنین موجودی روبه‌رو شدیم، آیا مجازیم بگوییم که این موجود زبان دارد یا نه؟ یعنی آیا مجازیم که بگوییم که این موجود عبارت‌های زبانی را می‌فهمد یا خیر؟ به نظر می‌رسد اگر معیار تملک فهم دیگران باشد، آنگاه ممکن است معتقد باشیم که این موجود زبان می‌فهمد.

۳. آیا فهم نوعی حالت ذهنی است؟

«فهمیدن یک واژه»: یک حالت. اما آیا حالت ذهنی؟ - افسردگی، هیجان و درد، حالت‌های ذهنی خوانده می‌شوند. یک کندوکاو دستور زبانی انجام دهیم؛ می‌گوییم:

- «او تمام روز افسرده بود»

- «او تمام روز به شدت هیجان‌زده بود»

- «از دیروز دائم درد داشته است».

همچنین می‌گوییم «از دیروز این واژه را فهمیده‌ام». اما آیا «مداوماً»؟ - به یقین می‌توان از انقطاع در فهم سخن گفت، اما در کدام مورد؟ مقایسه کنید: «کی درد شما کمتر شد» و «از کی دیگر آن واژه را نفهمیدید؟» (پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: پاورقی صفحه ۱۲۲).

در نوشته بالا ویتگنشتاین تصریح دارد که فهم، حالت ذهنی نیست. او مثال‌هایی به دست می‌دهد برای آنچه وی حالت ذهنی می‌داند. درد داشتن، افسردگی و یا به شدت هیجان‌زده بودن. این حالت‌ها، نمونه‌هایی از بودن در حالت یا وضعیتی ذهنی است و از نظر وی فهم همانند این حالت‌ها نیست.

همچون فرد داخل اتاق - بوده است، می‌توان «برنامه» گفت (Searle, 1980). همانگونه که مشخص است در این آزمایش فرد درون اتاق حتی یک کلمه چینی نمی‌داند، اما بعد از مدتی تلاش، پاسخ‌هایش به زبان چینی برای فرد چینی که هیچ اطلاعی از این جریانات ندارد، معقول به نظر می‌رسد. بنابراین، ناظر چینی بی‌خبر، هیچ تفاوتی میان کسی که پاسخ‌ها را می‌نویسد و پاسخ‌های فرد چینی‌زبان تشخیص نمی‌دهد و کاملاً ممکن است تصور کند کسی که داخل اتاق است و این پاسخ‌ها را می‌نویسد، زبان چینی را «می‌فهمد». سرل معتقد است آزمایش اتاق چینی نشان می‌دهد کامپیوتری که به خوبی برنامه‌ریزی شده است به همراه مجموعه داده‌هایی که به مثابه حافظه برای آن عمل کرده و نمادهای صوتی را در خود نگه می‌دارد، عملکردی همانند فرد درون اتاق چینی دارد. چنین کامپیوتری می‌تواند پاسخ‌هایی به زبان چینی بدهد، بدون اینکه حتی یک کلمه چینی بفهمد.

دلیل ویتگنشتاین برای اینکه فهم را وضعیت یا حالتی ذهنی نمی‌داند این است که معیارهای فهمیدن با معیارهای بودن در حالتی ذهنی، متفاوت است (Baker and Hacker, 2005). مثال‌ها و شواهد ویتگنشتاین برای اثبات چنین مدعایی بسیار شبیه مثال‌هایی است که برای تجربه ذهنی و یا فرآیند ذهنی بودن فهم به دست می‌داد.

بیکر و هکر^۱ (۲۰۰۵) در توضیح اینکه فهم حالتی ذهنی نیست، می‌نویسند: «معمولاً مفهوم حالت ذهنی از نوع افعال ایستا^۲ است، اما تنها با این تک معیار محض نحوی نمی‌توان درباره حالت ذهنی سخن گفت». برای مثال، افعال ایستای روان‌شناسی مثل معنا، قصد، شناخت، فهم، فراموشی و... را در نظر بگیرید. این افعال معمولاً افعال شناختی^۳ نیز به‌شمار می‌آیند، می‌توان گفت فردی در وضعیت یا حالت سراسیمگی است، اما نمی‌گوییم فردی در حالت یا وضعیت فراموشی است. بنابراین، برای استفاده از افعال روان‌شناختی مثل فراموشی، بودن در حالتی نمی‌تواند معیار کاربرد درست باشد. علاوه بر این، برخی از این افعال که حالت غیراستمراری^۴ دارند، ممکن است به صورت دستوری / تجویزی به کار بروند. به طور مثال، «خودت را بشناس»، «به خاطر بسپار»، «هرچه اتفاق افتاده بود را فراموش کن» و...»

1. Baker, G. & Hacker, P.

2. Static / stative verbs

تمامی افعال را در زبان انگلیسی به دو گروه Action و Stative تقسیم‌بندی می‌کنند. افعال Action بیانگر عملی هستند که انجام می‌دهیم یا اتفاقی که روی می‌دهد. افعال Stative به حالت مسائل اشاره دارند یا به ظاهر آن‌ها، بوی آن‌ها و مواردی از این دست. مهم‌ترین تفاوت موجود بین این افعال در این است که افعال Action را می‌توان به صورت استمراری به کار برد، اما افعال Stative را نمی‌توان. به‌طور کلی افعال Stative را به چهار گروه زیر تقسیم می‌کنند:

- افعال نشانگر فکر یا عقیده:

Know, Believe, Understand, Recognize

- افعال نشانگر مالکیت:

Have, Own, Belong, Possess.

- افعال حسی:

Hear, Smell, See, Feel.

- افعال نشانگر عواطف:

Love, Hate, Want, Need.

3. Cognition

4. Non-Progressive

و در نهایت برخی افعال ایستا در حالت غیر روان‌شناسی، مثل وجود داشتن، بودن، داشتن، متعلق بودن، وابسته بودن، متناسب بودن و... نمی‌توانند در فلان حالت خاص به کار بروند؛ یعنی نمی‌توان گفت X در حالت ... است و جای خالی با این افعال پر شود. مثلاً نمی‌توان گفت شخصی در حالت بودن یا داشتن یا متعلق بودن و... است (Ibid).

«وقتی فردی می‌گوید «امید دارم که او بیاید»، آیا این گزارشی است درباره‌ی وضع ذهنی‌اش، یا «بروزی» از امیدش؟ -می‌شود آن را مثلاً به خودم بگویم و من به خودم که گزارش نمی‌دهم. می‌شود آه باشد، اما لزومی هم ندارد که آه باشد» (تحقیقات فلسفی، ۱۳۹۹: ۵۸۵ بند). با این توضیح، از نظر ویتگنشتاین چیزهایی مثل شناخت، فراموش کردن، به خاطر آوردن، معنا، فهم و... حالت ذهنی به‌شمار نمی‌آیند، اما هیجان، افسردگی، دندان درد و... حالت ذهنی محسوب می‌شوند. امیدوار بودن حالتی نیست که در زمانی خاص و به طور مستمر و لاینقطع اتفاق بیفتد، اما یک «آه» از سر افسوس، حالتی ذهنی محسوب می‌شود.

در مورد فهم نیز همین‌گونه است، مثلاً وقتی عبارتی را می‌فهمیم یا قاعده دنباله‌ای را درک می‌کنیم، این گونه نیست که وقتی خواهیم و یا در زمان‌های دیگر، آن را دیگر نمی‌فهمیم، یا اینکه فهم ما از عبارتی قابل مشاهده باشد. بنابراین، به طور خلاصه همان‌طور که هکر و بیکر (۲۰۰۵) نیز نتیجه می‌گیرند تفاوت فهم با حالت ذهنی این است که بودن در حالتی ذهنی، یعنی «بودن» در حالتی خاص و در زمانی خاص آن هم به صورت مداوم. به طور مثال، ممکن است در زمان خاصی فهمی از عبارتی را درک کنیم، این فهم را دارا هستیم تا زمانی که آن را فراموش کنیم. اما حالت ذهنی داشتن فقط به معنای بودن در حالتی خاص است در زمانی خاص و به صورت مداوم. مثلاً ما زمانی در حالت درد هستیم، اما هنگامی که در حالت ذهنی دیگر باشیم، دیگر در این حالت درد نیستیم. به عبارت دیگر، هنگامی که در حالت افسردگی هستیم، دیگر در حالت شادی نیستیم، اما این گونه نیست که هنگامی که عبارت زبانی را می‌فهمیم، عبارت زبان دیگری را که قبلاً فهمیده‌ایم، نمی‌فهمیم.

۳-۱. ارزیابی حالت ذهنی و فهم زبانی

ویتگنشتاین (برگه‌ها، ۱۳۸۴: بندهای ۷۲ و ۷۶؛ پژوهش‌ها، ۱۳۸۱: بند ۵۸۵ و پاورقی صفحه ۱۲۲) فهم را نوعی حالت ذهنی نمی‌داند. وی معتقد است حالات ذهنی مثل افسردگی، شادی، درد و... به صورت لاینقطع در زمان خاص و در آن زمان به صورت مستمر وجود دارند در صورتی که فهم این گونه نیست. بنابراین، حالت ذهنی مانند فرآیند ذهنی این گونه

است که با قطع توجه قطع می‌شود (برگه‌ها، ۱۳۸۴: بند ۷۶). یا اینکه حالات ذهنی توسط خود فرد قابل مشاهده هستند؛ بنابراین، معیار تملک حالت ذهنی خود فرد است، اما معیار تملک فهم، خود فرد نیست، بلکه دیگران هستند (برگه‌ها، ۱۳۸۴: بند ۹۱).

در بند ۱۳۸ «پژوهش‌ها» ویتگنشتاین از نسبت میان در یک «آن» فهمیدن و کاربرد که امری زمان‌مند است، می‌پرسد. گفتیم که به محض شنیدن صوت زبانی، عبارتی زبانی را می‌فهمیم. برای مثال جمله‌ای را می‌شنویم و آن جمله را می‌فهمیم. حال جمله بعدی را می‌شنویم و آن را نیز می‌فهمیم. پرسش این است که بر سر فهم‌مان از جمله اول چه آمده است؟ معلوم است که وقتی جمله‌ای را فهمیده‌ایم، دیگر می‌فهمیم. برای مثال، در یک لحظه می‌فهمیم که دنباله را چگونه باید ادامه بدهیم و قاعده را درک می‌کنیم. یاد گرفتن این قاعده و فهم‌مان از این قاعده برخلاف حالت ذهنی قابل قطع شدن توسط خواب یا چیز دیگری نیست. در اینجا یک اعتراض ممکن به نظر ویتگنشتاین را مطرح و بررسی می‌کنیم.

از نظر دامت^۱ (۱۹۹۳) فهم را می‌توان به دو نوع «استعدادی / تمایلی»^۲ و «رخ‌دادگی»^۳ تقسیم‌بندی کرد. در حالت اول تنها به جمله‌های نوعی توجه داریم و در حالت دوم، جمله‌ها را در بافت و موقعیت گفته شده در نظر می‌گیریم. لانگورث^۴ نیز (۲۰۱۰) به تبعیت از دامت، فهم را به دو گروه اصلی «معنای نوعی اظهاری»^۵ و فهمیدن «آنچه گفته شده است»^۶ در یک موقعیت معین» تقسیم می‌کند. این بحث را می‌توان با ارائه مثالی ادامه داد. این عبارت را در نظر بگیرید: «لطفاً درب را ببندید». معنای نوعی و عمومی این عبارت توسط هر کسی که دانشی معمولی از زبان فارسی داشته باشد، فهمیده می‌شود، اما در موقعیتی خاص ممکن است این عبارت بدین معنا باشد که «از اتاق بیرون بروید»، مثلاً در موقعیتی که فردی این جمله را خطاب به مخاطبش بیان می‌کند که به گمان آن فرد، مخاطبش خواسته نامعقولی دارد. در این موقعیت مشخص، فهم این عبارت متفاوت از فهم عمومی آن خواهد بود.

حال با توجه به آنچه ویتگنشتاین می‌گوید؛ یعنی اینکه فهمیدن، برخلاف حالات ذهنی با قطع توجه یا اموری مثل خواب قطع نمی‌شود، این امر نشان می‌دهد که توجه ویتگنشتاین

-
1. Dummett, M.
 2. Dispositional
 3. Occurrent
 4. Longworth, G.
 5. Meaning of the expression type
 6. What is said

بیشتر بر حالت نوعی متمرکز بوده است. تأکید بر مقایسه درک کردن قاعده یک دنباله نیز این ظن را قوی‌تر می‌کند، چراکه فهم در حالت رخ دادگی یا «آنچه گفته شده است» بسته به موقعیت، لحن، فرهنگ و... جمله‌های قبلی فرد، فضایی که فرد در آن جمله را شنیده است و... دارد؛ یعنی به چنگ آوردن فهم زبانی آنچه گفته شده است برخلاف فهم در حالت نوعی آن در موقعیتی خاص و منحصر به فرد فهمیده می‌شود. درک قاعده ریاضی نیز با فهمیدن در حالت نوعی قابل مقایسه است، چراکه عواملی مثل موقعیت و بافت در درک کردن قاعده دنباله تأثیرگذار نیستند.

اگر توجه خود را به فهم در حالت رخ دادگی بگذاریم با توجه به اینکه هیچ‌گاه موقعیتی که به فهم یک جمله‌ای رسیده‌ایم، تکرار نمی‌شود، می‌توان گفت که هر جمله زبانی در لحظه شنیدن، فهم منحصر به فرد خود را دارد. آنگاه این اعتقاد که فهمیدن یا درک کردن عبارت زبانی با قطع توجه قطع نمی‌شود با در نظر داشتن اینکه این فهم هیچ‌گاه تکرار نخواهد شد، نکته درستی نمی‌تواند باشد، اما اگر تمرکز خود را بر فهمیدن عرفی جمله‌ها؛ یعنی بر فهمیدن عبارت زبانی تنها با تکیه بر توانایی زبانی مان و بدون در نظر گرفتن موقعیت و بافت بگذاریم، آنگاه این سخن ویتگنشتاین که فهمیدن با قطع توجه از بین نخواهد رفت، معنادار می‌شود. چراکه به نظر می‌رسد توانایی فهمیدن جملات را داریم و این توانایی با عزل توجه از بین نمی‌رود؛ مانند هر فارسی زبانی که توانایی فهمیدن جملات فارسی را دارد. بنابراین این اعتراض بیان می‌کند که آنچه ویتگنشتاین درباره تفاوت فهم و حالتی ذهنی، مبنی بر اینکه حالت ذهنی تنها در زمانی منحصر به فرد و به صورت مستمر وجود دارد، اما فهم اینگونه نیست، تنها ممکن است برای فهم جمله‌های نوعی و فهم عرفی جمله‌ها کاربرد داشته باشد و حالت رخ دادگی فهم زبانی یا حالت آنچه گفته شده است را نادیده می‌گیرد. این در حالی است که منظور از فهم زبانی تأکید بر همین حالت رخ دادگی است.

۴. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

از نظر ویتگنشتاین طبیعی است که به لحاظ عرفی این تصویر اشتباه را داشته باشیم که به فهم به مثابه حالتی نگاه کنیم که سرچشمه کاربرد صحیح است. این تصویر به این معنا است که وقتی چیزی را می‌فهمیم، کاربردهای مختلف آن را در بازی‌های گوناگون می‌فهمیم. یا وقتی قاعده‌ای را درک می‌کنیم، می‌توانیم آن را به صورت صحیح به کار ببریم؛ بنابراین، از این لحاظ طبیعی است که فرض کنیم فهمیدن در پس همه کاربردهای صحیح ما نهفته است و

جای آن قاعدتاً ذهن است. بنابراین، فهم را امری ذهنی بدانیم که در پس کاربردهای صحیح ما نهفته است. این تصویر که ویتگنشتاین از تفکر عرفی فلاسفه درباره فهم رسم می‌کند، همچنان که گفتیم در وهله اول طبیعی به نظر می‌رسد، اما از نظر وی تصویری اشتباه است. این ادعا که فهم نوعی امر ذهنی نیست، شامل چند بخش است. ویتگنشتاین باور دارد وقتی کسی معتقد است که فهم امری است ذهنی، ممکن است فکر کند که فهم نوعی تجربه ذهنی است و یا نوعی حالت ذهنی و یا فرآیندی ذهنی است و در نهایت شاید به نوعی حالت تمایلی / استعدادی ذهن یا مغز فکر می‌کند. ویتگنشتاین نشان می‌دهد که فهم هیچ کدام از این‌ها نیست.

منظور ویتگنشتاین از تجربه ذهنی این است که تصور یا تصویر ذهنی لازمه فهم عبارت‌های زبانی باشد. وی نشان می‌دهد که فرد می‌تواند کلمه‌ای را بفهمد بدون آنکه هیچ تصور و تصویری از آن کلمه در ذهنش حاضر باشد. از نظر وی، تصویر ذهنی برای فهم زبانی نه لازم و نه کافی است. وی در انتها نتیجه می‌گیرد که فهم نوعی تجربه ذهنی نیست. ما نشان دادیم که هر چند ویتگنشتاین درست می‌گوید که برای فهمیدن کلمه‌ها و عبارت‌های زبانی نیازی نیست تصویر ذهنی همزمان با شنیدن و یا تولید جمله‌ها در ذهن فهمنده حاضر شود، اما بسیاری از محققان معتقدند که فهم زبانی می‌تواند نوعی تجربه شنیداری باشد. نکته‌ای که ویتگنشتاین آن را بررسی نکرده است.

ویتگنشتاین در ادامه نشان می‌دهد که فهم نوعی فرآیند ذهنی هم نیست. یک دلیل وی این است که معیار تملک بر فرآیندی ذهنی و گزارش دادن آن فرآیند خود فرد است، اما معیار فهمیدن، خود فرد نیست، بلکه دیگرانند که معیار فهمیدن او هستند. گفتیم که از این نکته ویتگنشتاین ممکن است برخلاف آن چیزی برداشت شود که سرل در اتاق چینی می‌گوید. در آنجا نشان دادیم که ممکن است فرد درون اتاق از منظر دیگران زبان چینی را بداند در حالی که به صورت شهودی می‌دانیم که او زبان چینی را نمی‌فهمد. بنابراین، اینکه معیار فهمیدن دیگران باشند، معیار کاملی نیست. دلیل دوم ویتگنشتاین برای اینکه نشان دهد، «فهم» فرآیندی ذهنی نیست، این است که هر فرآیندی ابتدا، میانه و انتها دارد در حالی که فهم در یک «آن» اتفاق می‌افتد و بنابراین نوعی فرآیند نیست.

درباره نظر ویتگنشتاین در این باب که فهم فرآیندی ذهنی نیست، ذکر دو نکته لازم است؛ نکته اول اینکه فهم ما از جمله در آخر جمله تکمیل می‌شود. برای مثال، فهم ما از

جمله‌ای مانند «محسن در خانه است» متفاوت است از فهم ما از جمله «محسن در خانه نیست» و به نظر می‌رسد تنها در انتهای جمله، فهم ما تکمیل می‌شود. نکتهٔ دوم اینکه به نظر می‌رسد ویتگنشتاین مثال درستی انتخاب نکرده است، چراکه سیگنال‌های صوتی تولید شده توسط انسان به صورت منقطع و برخلاف حالت نوشتاری، آنطور که ما کلمات را می‌بینیم، تولید نمی‌شوند. بهترین مثال از منقطع نبودن صوت انسانی، شنیدن صوت زبانی به زبانی است که هیچ چیزی از آن نمی‌دانیم؛ برای مثال صوت زبان چینی. زمانی که ما صوت چینی را می‌شنویم، آن را به صورت منقطع و مفصل‌بندی شده نمی‌شنویم. نمی‌توانیم بگوییم کلمات کجا تمام می‌شوند و کلمات جدید کجا شروع می‌شوند. بنابراین، رابطه فهم زبانی و شنیدن صوت زبانی رابطه‌ای پیچیده است که نیازمند پژوهش‌های بیشتری است.

مورد سومی که ویتگنشتاین بررسی می‌کند این است که نشان بدهد فهم زبانی نوعی حالت ذهنی نیست. منظور وی از حالت ذهنی، حالتی مثل شادی، افسردگی، هیجان‌زده بودن و از این قبیل است. وی معتقد است که حالات ذهنی در زمان منحصر به فرد و به صورت مستمر وجود دارند، اما فهم اینگونه نیست. مثلاً ما در مدت زمان خاصی هیجان‌زده هستیم، اما نمی‌توانیم بگوییم که در مدتی معین و آن هم به صورت مستمر می‌فهمیم. دومین دلیل ویتگنشتاین برای اینکه نشان بدهد فهم نوعی حالت ذهنی نیست، این است که حالت ذهنی با قطع توجه از آن قطع می‌شود، اما عزل توجه از فهم باعث نمی‌شود که دیگر نفهمیم. نشان دادیم نکات ویتگنشتاین دربارهٔ نوعی حالت ذهنی نبودن فهم (زبانی) مربوط به فهمیدن در حالت نوعی آن است و حالت اصلی فهم زبانی را که فهم رخدادگی است، دربر نمی‌گیرد.

تعارض منافع

تعارض منافع وجود ندارد.

ORCID

Abolfazl Sabramiz



<https://orcid.org/0000-0002-6470-6518>

منابع

- سوسور، فردینان. (۱۳۷۸). *دوره زبان‌شناسی عمومی*. ترجمهٔ کورش صفوی. تهران: هرمس.
کنی، آنتونی. (۱۳۹۲). *معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین*. ترجمهٔ محمدرضا اسمخانی. تهران: ققنوس.

- گلاک، هانس. (۱۳۸۸). *فرهنگ اصطلاحات ویتگنشتاین*. ترجمه همایون کاکاسلطان. تهران: گام نو.
- مک‌گین، ماری. (۱۳۸۲). *ویتگنشتاین و پژوهش‌های فلسفی*. ترجمه ایرج قانونی. تهران: نشر نی.
- ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۱). *پژوهش‌های فلسفی*. ترجمه فریدون فاطمی. تهران: نشر مرکز.
- _____ . (۱۳۸۳). *فرهنگ و ارزش*. ترجمه امید مهرگان. تهران: گام نو.
- _____ . (۱۳۸۴). *برگه‌ها*. ترجمه مالک حسینی. تهران: هرمس.
- _____ . (۱۳۹۳). *کتاب آبی*. ترجمه مالک حسینی. تهران: هرمس.
- _____ . (۱۳۹۹). *تحقیقات فلسفی*. ترجمه مالک حسینی. تهران: هرمس و نشر کرگدن.

References

- Baker, G. P., & Hacker, P. M. S. (1983/ 2005). *Wittgenstein: Understanding and Meaning: Volume 1 of an Analytical Commentary on the Philosophical Investigations, Part I: Essays*. Blackwell Publishing.
- De Saussure, F. (1999). *Cours de linguistique générale* (Vol. 1). Otto Harrassowitz Verlag. Translated by K. Safavi. Tehran, Hermes. [In Persian].
- Dummett, M. A. E. (1993). *Origins of Analytic Philosophy*, Cambridge, Mass: Harvard University Press.
- Glock, H. J. (2009). *A Wittgenstein dictionary*. Translated by H. Kakasoltani. Tehran, Gam-e-No. [In Persian].
- Kenny, A. (2013). *Wittgenstein*. Translated by M. R. Esmkhani. Tehran, Ghoghnoos Publications. [In Persian].
- Longworth, G. (2010). "A Plea for Understanding" in *New Waves in Philosophy of Language*. (Ed) Sarah Sawyer. Palgrave MacMillan.
- McGinn, M. (2003). *The Routledge guidebook to Wittgenstein's Philosophical investigations*. Translated by I, Ghanooi. Tehran, Ney Publications. [In Persian].
- Nes, A. (2016). On What We Experience, When We Hear People Speak. *Phenomenology and Mind*. (10). 58-85.
- O'Callaghan, C. (2010). Experiencing speech. *Philosophical Issues*. 20(1). 305-332.
- Pettit, D. (2002). Why knowledge is unnecessary for understanding language. *Mind*. 111(443). 519-550.

- Prinz, J. (2006). *Beyond appearances: The content of perception and sensation*. Gendler, T. S. and Hawthorne, J., editors, *Perceptual Experience*. Oxford University Press, Oxford.
- Searle, J. R. (1980). Minds, brains, and programs. *Behavioral and brain sciences*. *Behavioral and Brain Sciences*. 3 (03). 417-424.
- Siegel, S. (2006). Which Properties are Represented in Perception?. *Perceptual Experience*. Ed. T. S. Gendler, J. Hawthorne. Oxford: Oxford University Press.
- Smith, B. C. (2009). Speech Sounds and the Direct Meeting of Minds. In Nudds, M., & O'Callaghan, C. (Eds.). *Sounds and perception: New philosophical essays*. Oxford University Press. 183- 210.
- Wittgenstein, L. (1974). *Philosophical Grammar: Part I, the Proposition, and Its Sense, Part II, On Logic and Mathematics*. Blackwell: Oxford University Press.
- Wittgenstein, L. (2002). *Philosophical investigations*. Translated by F. Fatemi. Tehran, Markaz. [In Persian].
- Wittgenstein, L. (2005). *Zettel*. Translated by M. Hosseini. Tehran, Hermes. [In Persian].
- Wittgenstein, L. (2014). *The blue book*. Translated by M. Hosseini. Tehran, Hermes. [In Persian].
- Wittgenstein, L. (2020). *Philosophical investigations*. Translated by M. Hosseini. Tehran, Hermes. [In Persian].
- Wittgenstein, L., Von Wright, G. H., Nyman, H., & Pichler, A. (2004). *Culture and Value A Selection from the Posthumous Remains*. Translated by O. Mehregan. Tehran, Gam-e-No. [In Persian].

استناد به این مقاله: صبر آمیز، ابوالفضل. (۱۴۰۰). فهم به مثابه امر ذهنی از منظر ویتگنشتاین متأخر. فصلنامه حکمت و

فلسفه، ۱۷ (۶۷)، ۶۳-۸۶



Literary Text Research is licensed under a Creative Commons Attribution-Noncommercial 4.0 International License.